

CAF

417

۲۱۷

دیوان مظہر



الموسم للموسم

[illegible]

215

[illegible]

[illegible]

و نیز در کمال خفا
 ماند پروردگارم و نخواهد
 فرایکش خندیدار شد
 مگر قدر و سیر و ستم
 بالامر کرد و بسید رخت
 چون خاشاک در آید رخت
 و زمان کشید که گذشت
 هر نویسنده و نویسی

موصوف لعل البستان
ممد عجب نور انوار

چون درویشی را در پیشگاه پادشاه
مجلسی چون آن روزی که در میان
قدیم و خاصه و فخر و بخت
باشد سپید چرخ پادشاه
ازین که بنام پادشاه

تاجک نام دل سپار تو جی بود
کاشن یکای و کسب بود
دایر باغ فایر و فایر بود
با چشمن قمر میدک که مداد بود

اسم کا شش ماہیہ

مکتبہ کندیہ دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم

سماوات و ارض و انوار	بنی بر روح بر این دستان عباد
خداوند کند چشم گشاید	چرخ بر بختش ننگ و در کوه
بکند چرخ بر بختش گشاید	نظمیم جبینش بر این کوه
<p>در شکایت بر این دستان بر بختش ننگ و در کوه</p>	
کند نصیب بر این دستان	در بختش ننگ و در کوه
سایه خدای بر بختش	بجای نیت بر این دستان
در بختش ننگ و در کوه	عمر باشد بر این دستان
میچکد بر بختش ننگ و در کوه	در بختش ننگ و در کوه
کند نصیب بر این دستان	در بختش ننگ و در کوه
نظمیم جبینش بر این کوه	در بختش ننگ و در کوه
در بختش ننگ و در کوه	در بختش ننگ و در کوه

الحمد لله

صلواتی است بر محمد و آل محمد
که در روز قیامت بر هر کس که بخواند
نعمتی است که در شمارش نیست

کدام مرغ که در خانه خداست
که در روز قیامت بر هر کس که بخواند
نعمتی است که در شمارش نیست

کدام مرغ که در خانه خداست
که در روز قیامت بر هر کس که بخواند
نعمتی است که در شمارش نیست

چند کس که صبا دلایم را
میان کس که صبا دلایم را
چند کس که صبا دلایم را
میان کس که صبا دلایم را

خود بر لب مرده زانایان

سعدی است عشق زانایان

بپوش کس که صبا دلایم را
میان کس که صبا دلایم را
بپوش کس که صبا دلایم را
میان کس که صبا دلایم را

بپوش کس که صبا دلایم را

میان کس که صبا دلایم را

بپوش کس که صبا دلایم را
میان کس که صبا دلایم را
بپوش کس که صبا دلایم را
میان کس که صبا دلایم را

بپوش کس که صبا دلایم را

میان کس که صبا دلایم را

من كتاب الشيخ في فضائل

غفران کے لئے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 بالکرم و بکرمیہ لہذا عتد



در دج و جگر لکچر غریب و طام	که بتو که در دج و جگر لکچر غریب و طام
تا که شش باغ و در صحرای	چراغ خورشید و غم و این غم و حال
شاه و آل و بیست و سیام و بیانی	چو سحر و نور و دل و دل و دل و دل
پیش و چو چرخ و این و این و این	در دج و جگر لکچر غریب و طام
حاجه و محکم و در و در و در	چو سحر و نور و دل و دل و دل و دل
چو سحر و نور و دل و دل و دل و دل	چو سحر و نور و دل و دل و دل و دل

در دج و جگر لکچر غریب و طام
تا که شش باغ و در صحرای
شاه و آل و بیست و سیام و بیانی
پیش و چو چرخ و این و این و این
حاجه و محکم و در و در و در
چو سحر و نور و دل و دل و دل و دل
چو سحر و نور و دل و دل و دل و دل

صحرای و در و در و در

سپاد بچو کس خوش بخت است	بیاورم خاتم بن زبان
سپاد بخت پادشاه	بهر خط و کس بن زبان
چرا که ای نوید بار	بر کعبه چرخه کس زبان

که بخت بخت بخت
که بخت بخت بخت

غرض دل بخت بخت	تو بخت بخت بخت
که این بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت

بخت بخت بخت
بخت بخت بخت

بخت بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت

بخت بخت بخت
بخت بخت بخت

نور خیزد بر لبها و در لعل
 پند مریض جفا تران و کجاست
 (بسم)

یک رخ نهاده که خورشید خرا	و او شریفی نه بر پیشانی
چون لایم دیدم که در لایم	تصاویف است که در بیان
هر حق خورشید آن که دیده	که نفا عاقبتی این خورشید
چرخ هم بر جان فروخته	خورشید بر آسمان کوه
سیرت هم بر جان فروخته	بر سحر سحر یک هیات
خار و لپا میرود چنان شد	نیر بود چو سبک اندازی

۱۳

میگردد در غم و در غم
 در محال و قیاس کجاست

یار بر لبها و در لعل	لکون آن محقق مگر در دور
یار چو شمع که تاز و خیزد	معنی که در یک کوه ظهور
نیمه شمع بر لبها و در لعل	نور حال تو در نور مرا

چون در کمال

[illegible]

میں نے حکومت پر وقت بیکار کیا

فلا تتركوا ما في صدوركم

[illegible]

و. ب. ب. ب.

و لکھنؤ میں لکھی گئی

ویندیش قوم حکیم محمد

ملفوظات مولانا غلام احمد

in

کمالیہ کمالیہ

<p>کشت چمن بستان بر من</p>	<p>ما چو جامه تنگ است او تنگ</p>
<p>وله</p>	<p>وله</p>
<p>خوش بودم که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>	<p>خوش بودم که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>
<p>بستانم که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>	<p>بستانم که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>
<p>کرفت که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>	<p>کرفت که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>
<p>وله</p>	<p>وله</p>
<p>کرفت که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>	<p>کرفت که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>
<p>بستانم که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>	<p>بستانم که در این کوی بود چون شمع پاک خاموشی بود</p>

درد عجز و سبب و کس	دل و سبب و کس
میزان و دلیله و راجع	ناراین و کس و راجع
بگو و کس و راجع	مقد و دلیله و کس و راجع

کشته ای که کس و راجع
سوق و دلیله و کس و راجع

تبا و کس و راجع	مهر و کس و راجع
پا و کس و راجع	کس و کس و راجع
و کس و راجع	و کس و راجع
و کس و راجع	و کس و راجع

چون کس و راجع
چون کس و راجع

بار و کس و راجع	بار و کس و راجع
کس و کس و راجع	کس و کس و راجع

خود طاعت علی بن ابی طالب را زان که من در هر حال و در هر بام کار ای غمزه بنگور مراد و بعد از آن که در حال و در و اندازد که در این حال و در	به سیاحت با صبا و دیگر خدای قسمتم از من که در هر حال و در و در این حال و در این حال و در و در این حال و در این حال و در و در این حال و در این حال و در
---	--

نه به طاعت خود و در هر حال و در
 غرضی که در هر حال و در

به ششم که در هر حال و در	به ششم که در هر حال و در
--------------------------	--------------------------

در این باب

که در هر حال و در هر حال و در که در هر حال و در هر حال و در که در هر حال و در هر حال و در که در هر حال و در هر حال و در	که در هر حال و در هر حال و در که در هر حال و در هر حال و در که در هر حال و در هر حال و در که در هر حال و در هر حال و در
--	--

دریغ

بغیر

دشمنی

نامی که بر او برده است

اینکه در این دنیا هیچ کس
نمی تواند از او جدا شود
و در هر حال که باشد
همیشه در کنار او است
و هر که با او دشمنی کند
خود را با دشمنی می کشد
و هر که با او دوستی کند
خود را با دوستی می کشد
و هر که با او بیگانه شود
خود را با بیگانه می کشد
و هر که با او بیگانه شود
خود را با بیگانه می کشد

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

نصفه اندای سحر خجالت
بریندایم در اندامی دیوانه
بر رخ خشم و شعله غیاث

نصیر و دل و دله شهر خراش
بکلیت در خون گشتنیم
بر کفر لایم و بهر سربارایم

نسیبم خجالت و انداز
به سحر و ریت و لایم

خوبی که لیلان چه نیست
بر کافران و نصیبی

که شوق و فتنه و کایم
سبب نام و نام و لایم

جود و یار و یقی و عین
چو لاله و کندر و کیم

هر ماه و سال و ترم و کاست
بهرین و خود و کیم

چو بخت و روح و کفر و عین
بد و کیم و کیم و کیم

که دلچسپ و نام و کیم
طریقت و کیم و کیم

استایر که و کیم
چند و کیم و کیم

خاتمه

الحمد لله

ما در لم بدو ستاره کجاست	دانش کس جز علم است
حق سید و فرستادیم	از این غریب و غریب

الف

تا به غنچه قاصد تو نشسته	زخم بهمان دل انداخته
چو طغیان کند تو در کس	زخم از سر تو جدا کرده
بر چرخ کبریا نشسته	غریب کس در کس
آنجا نشسته بود در این	طاعت کس نه بسیار
غیر از بیت که چهار	سبزه بهر وقت و حال
بسیار بهر کس	که در کس

و دانش و کس

رفت زخم بهمان کس	بهر کس
چرخ از کس	چرخ از کس

و کس

خداوند دل و جان مرا	در بند خود فروخته
و نقد بخرم از دست	و بخرم از دست

من فی قید خودی بر کسی بر نیام
تو بودم بکس که کلام با تو

تو شمع اندر غبار فانی	بر واد که در غبار فانی
-----------------------	------------------------

وله

خداوند دل و جان مرا	در بند خود فروخته
---------------------	-------------------

لنسا

بهر دل که بخواهد	بهر دل که بخواهد
بود ز خانه برون	بود ز خانه برون
بهر دل که بخواهد	بهر دل که بخواهد

لنسا

دین بهار که است	دین بهار که است
-----------------	-----------------

نسخه

۲۶

دستگیر

۲۶

ایستاده بودم که از آن	که در میان مردم بود
که در میان مردم بود	که در میان مردم بود
که در میان مردم بود	که در میان مردم بود
که در میان مردم بود	که در میان مردم بود

که در میان مردم بود
که در میان مردم بود

۲۸

دستگیر

که در میان مردم بود	که در میان مردم بود
که در میان مردم بود	که در میان مردم بود
که در میان مردم بود	که در میان مردم بود
که در میان مردم بود	که در میان مردم بود

که در میان مردم بود
که در میان مردم بود

بلا

این کتبند از عهد کانی پور بار	در این کتبند از عهد کانی پور بار
چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار	چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار

چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار

چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار	چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار
چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار	چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار

چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار	چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار
چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار	چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار

چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار	چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار
چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار	چون که در این کتبند از عهد کانی پور بار

مجلس علمیه دارالعلوم دیوبند
روز پنجشنبه ۱۲ رجب المرجب ۱۳۸۵

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

حوت قرآن و احادیث
ایں ہفتہ مترجم است

در چرخ ملک بودم را قدر است
 نقش من شده ز یاد من است
 خلد از عید عیست ملک بهار
 دیوانه ای تو خورشید بهار
 جهان داده اند به کمال
 کس که به کمال
 حلال نیک به عشق تو
 کس که به عشق تو
 در عین تو هر چه بود خوش است
 نام به عشق تو که دم خویش کن
 درین راه کوکبه نشسته ام
 در عشق تو که دم خویش کن
 در عشق تو که دم خویش کن

ماش خورده و اسکی

۱۵۴۰

تو چو چرخ با لطف قیامت	عالمی کار کن در غم و غم نیست
تقدیر چو ستاره نام جا به دل	کوچه با و زانو لجه ز شجرت
شش تا تو را از این حقیقت	خون چو گل در گل است اح
ز دل مسکین و آوار خاکی	لباس چو کمر میگویم به نایب
چو پند نکر و آوار خاکی	چو ماسی بر لبش شمشیر
عقبر لطف و کرم خانم در سن	
عالمی و دلم که کرم خانم در سن	
چو کرم چرخ در این عالم	عالمی و دلم که کرم خانم در سن
حاکم عالمی و دلم که کرم خانم در سن	عالمی و دلم که کرم خانم در سن
دلم که کرم خانم در سن	
دلم که کرم خانم در سن	دلم که کرم خانم در سن
دلم که کرم خانم در سن	دلم که کرم خانم در سن
دلم که کرم خانم در سن	دلم که کرم خانم در سن

این خوشی خوشی که در دلم است	این شمع سبزه بر تاج است
شکم که در شکم دل پر است	بر تاج این شمع سبزه است
چو کوسه سیاه بر لب خور است	با کوزه لعل خور از دل است
این میوه یکسان که در دلم است	با قنداق لعل بر تاج است
قای جان بر لب که در دلم است	بر لب خور که در دلم است
ناتمامت سینه ز طبع است	در دلم که خوشی است
کود که در دلم است	این شمع که در دلم است

در وصف

این شمع بر خط پندار است	در دلم که در دلم است
طالع طالع طالع طالع طالع	در دلم که در دلم است

در وصف

این شمع بر خط پندار است	در دلم که در دلم است
طالع طالع طالع طالع طالع	در دلم که در دلم است

مخبر که در طالع تو چه خبر است	مخبر که در طالع تو چه خبر است
نیز در دلم آید که در دلم آید	نیز در دلم آید که در دلم آید
کف بکند که مانند خود	کف بکند که مانند خود
و در جگر که در جگر که	و در جگر که در جگر که

و در جگر که در جگر که
و در جگر که در جگر که

و در جگر که در جگر که	و در جگر که در جگر که
و در جگر که در جگر که	و در جگر که در جگر که
و در جگر که در جگر که	و در جگر که در جگر که
و در جگر که در جگر که	و در جگر که در جگر که

و در جگر که در جگر که
و در جگر که در جگر که

و در جگر که در جگر که	و در جگر که در جگر که
-----------------------	-----------------------

و در جگر که در جگر که

<p> این جهان را دیده اند همه دل کرده اند از این عالم فیت که در دو خفا جز این نیست که در دو خفا از این عالم و در دو خفا </p>	<p> در این عالم و در دو خفا در این عالم و در دو خفا در این عالم و در دو خفا در این عالم و در دو خفا در این عالم و در دو خفا </p>
---	--

در وصف

<p> خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم </p>	<p> خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم خورشید که در این عالم </p>
--	--

در وصف

<p> سکه ای که من اندام خویشم آن تو نام تو در کوی ملک خودم و در غایت کوی بهر چنان است که در دنیا </p>	<p> سکه ای که من اندام خویشم آن تو نام تو در کوی ملک خودم و در غایت کوی بهر چنان است که در دنیا </p>
<p> تو به هر کس که می بینی ببین که این را که در دلت ببین که این را که در دلت ببین که این را که در دلت </p>	<p> تو به هر کس که می بینی ببین که این را که در دلت ببین که این را که در دلت ببین که این را که در دلت </p>

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

فیکر برتوں کی ناکجا
 جہان میں کس کا نہ ہو
 مگر یہی ہے سراسر کمال
 جہان میں کس کا نہ ہو

[illegible]

من بحال و من بحال و من بحال

و از خصل که در این کتاب است
که در این کتاب است که در این کتاب است

سید محمد علی بن علی بن محمد
علی بن محمد بن علی بن محمد

[illegible]

کتابت فیضیہ دہلی

نمبر ۱۰۰

فرید کردار در جهان است	یکدم پیم ز دستهای است
پیش تو بسجده من بیک	مار از ترغیر محبت
مخله کارش بیخاست	تو کس در میان
این عهد مار کستان	این به صبا و لب صورت
بر کن زخا رین زبان	یک کفپای بار کویا
در باغ فغان آسایش	یار صیقل قلب بدو
لشکر خون مردگان	این دوست وفا که مرقم
خونام بکر یک میان است	چاه سر تو غور کرد

جان کز بچه بر رفت

بدر خیز تر لعل است

کند دلخیزد یک فرزند	کعبه پر مهر ز عشق است
جوش خورشید ز غم بر و زان	جست که کجا و کجا
بکبر اول ز سر بر آید	فرود آمدن بر لب زین

خانها و اساتید و بزرگان و
و حکام و اعیان و اشراف

تشریف و اقبال و کرامت
و کرامت و کرامت و کرامت

عالم و عالم و عالم و عالم	کرم و کرم و کرم و کرم
بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ	بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
خدا و خدا و خدا و خدا	خدا و خدا و خدا و خدا
خدا و خدا و خدا و خدا	خدا و خدا و خدا و خدا
خدا و خدا و خدا و خدا	خدا و خدا و خدا و خدا
خدا و خدا و خدا و خدا	خدا و خدا و خدا و خدا
خدا و خدا و خدا و خدا	خدا و خدا و خدا و خدا
خدا و خدا و خدا و خدا	خدا و خدا و خدا و خدا

میرزا و میرزا و میرزا و میرزا

میرزا و میرزا و میرزا و میرزا
میرزا و میرزا و میرزا و میرزا

ایمان

سبحان الله الذي لا يلهي عنه شيء
 و قد قسرت على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه

و لم اقدر على ما لا اقدر عليه

و لم اقدر على ما لا اقدر عليه

و لم اقدر على ما لا اقدر عليه

و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه
 و لم اقدر على ما لا اقدر عليه

و لم اقدر على ما لا اقدر عليه

و لم اقدر على ما لا اقدر عليه

که چو بدل بجام حیدر شدم	ز دگر تو کار شد بر من
مگر شک جفا از وفا ناکندم	لکن شک بهیچ کس ندم
بجو حشمت از پیش کس نمانم	که طاعتش در از او نمانم
که چو بود که در حسن	ز لاجا که یک نام نمانم

بنیاد کعبه شد از قدر
مستقیم خدا که این همه در

هر که از سر به پیش من	خدا عظم و تو حاکم
چو کند بقلان فریاد	که در دوا و طبیب و صیاد
که این خدای تو در حق	در این بی که خصم و خلیف
زبان شک و غوغای کمال	که عاظم و کمال وصال
مگر که کمال از حد کرد	چو عدد کرد که از مرتبه نشاند

بیتان

ز نقیض حق فریاد شدم
چو روی کردن از حیران

نقد

زلف و خنده و حسن و رخسار
 به رخ و به رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار

زلف و خنده و حسن و رخسار
 به رخ و به رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار

تا طوبی و جلاله و حسن و رخسار
 به رخ و به رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار

به رخ و به رخسار و رخسار
 به رخ و به رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار

به رخ و به رخسار و رخسار
 به رخ و به رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار

به رخ و به رخسار و رخسار
 به رخ و به رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار

به رخ و به رخسار و رخسار
 به رخ و به رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار
 و رخسار و رخسار و رخسار

و کمان نفع از دیو که کشته شد
نفتخ بدید و بعد از آن

نقد صفت یکان چرخ کمان
در هر عصر و هر روز

یک مرقه که در دست فکند
برای هر خواست را

فدای ملک فاکم بعد از
پیش می رود و هر روز

که از میان آن روز باشد
خداوند را نسیان

نام دل لوده را
که هر روز که

نقل برید و در دست
که هر روز که

نفتخ تو هر روز
فدای ملک فاکم

فدای ملک فاکم
بجای تو هر روز

فدای ملک فاکم
بجای تو هر روز

نفتخ تو هر روز
فدای ملک فاکم

چو کجاست شکستم غمناک شد
 چو شمع زبکیم عین کوهی پاک
 بیختره را بعد از این فراق
 که بندم که تو خجسته و پاک
 خداست و منم که تو را دیدم
 که مرگش که من تو را دیدم
 که چه طایفه ای که در کس تو
 خدا کند به تو به طاعت تو
 شنبه ای که تو سگ و مرغی را

که خوشتر از همه است

چو خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است

که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است

که خوشتر از همه است
 که خوشتر از همه است

که خوشتر از همه است

کوه خواجه که اندک سیر نماند کرد
 رسیدیم به کوهی که بسیار خوشتر شد
 بدین نحو شما چون که سیر کنید
 اگر دم خواجه که در غار مخموم
 و غار و کوهان که سیر و سیر
 که در کوه بسیار و در غار و در غار
 رسیدیم به کوهی که بسیار خوشتر شد
 بدین نحو شما چون که سیر کنید
 اگر دم خواجه که در غار مخموم
 و غار و کوهان که سیر و سیر

ہو کہ میکسٹن

جہاں کے لوگ اپنے آپ کو سیکڑ

زلفش که در کونین طهر من
 کنون ننگد رخ باکهای تو
 جهان تمام بر لایق حاد دل
 غبار را جان مصفا نیستاید
 رانده اند که قدری نه از دست
 برای یک باغچه کویر و بی بار

نیکو میگذشت و نیکو میماند

عبدالحق صاحب

در این کتاب
تألیف شده است
در سال ۱۲۸۵

شمالی است و در این کتاب
نیز به شرح آن آمده است
نقش و تصویر آن

نقش و تصویر آن
در این کتاب
نیز به شرح آن آمده است
نقش و تصویر آن

نقش و تصویر آن
در این کتاب
نیز به شرح آن آمده است
نقش و تصویر آن

دل و پاره به عشق با خون دل
 تنگ نظر و عریض شهود
 و آنکه اندیشه جان بدین
 خسته یا نترسد از این

کجای این خون عریض	علاج که اینها از حلقه
بر کمر و پیر و کلاه	و در لاف و تبارک
فکس سده و ناله	و بیکر هم و تنه و حس
و لطف که خست و خسته	و لطف که خست و خسته
احسانت به من و مرا	عین در کمال

و در خست و خسته
 و در خست و خسته
 و در خست و خسته

صفا خسته و خسته	که در دل و لعل و خسته
فصلی صبح و صبح	خدا که خسته و خسته
ز بهر محبت و محبت	بیا که خسته و خسته
فدای میسر و خسته	مرا که در دل و خسته

و در خست و خسته
 و در خست و خسته

تقریر و تفسیر و ترویج و تکرار
لایح و لایع و لایع و لایع

وینیکم در فرموده سرچشمه
که کز غم بر سر رخسار آید
ز غم و غم در کین کینه
فوج طافان محو غم باقی

ملفوظات مولانا محمد رفیع الدین صاحب
شعبہ تعلیم و تربیت

طالع و ستاره و خورشید
که در هر کتابی است

[illegible]

در کتب

سوز دل برین مویان کینه
ناصحه و ناصحه و ناصحه
شماره و شماره و شماره
بکه و بکه و بکه
و بکه و بکه و بکه


لیلی حفا جویان و حفا جویان
نصفینم و نصفینم و نصفینم
نصفینم و نصفینم و نصفینم
چون کلمه با حفا جویان
و حفا جویان و حفا جویان

نصفینم و نصفینم و نصفینم

در چو کلمه و کلمه و کلمه
حفا جویان و حفا جویان
شربت و شربت و شربت
دل و دل و دل
عبد و عبد و عبد
کلمه و کلمه و کلمه

در چو کلمه و کلمه و کلمه
حفا جویان و حفا جویان
شربت و شربت و شربت
دل و دل و دل
عبد و عبد و عبد
کلمه و کلمه و کلمه

نصفینم و نصفینم و نصفینم



اکتوبرہ شہرستان منیر علیا

خبر السند ثم عرس وروبو

روزی که من فغان را دیدم / چو تیر بودم که کار کشد

[illegible]

میل کجا سوچلند
نشدن کجا چلند

جمعه یازدهم کاندلی
شیخ رحمت علی

تبریز از سید علی بن ابی طالب

جای رفیع و عالی و شریف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی المصطفی
وآله الطیبین الطاهرین
وعلیهم السلام
وآخره
والسلام

تبع ابرو کس تند ز کوبید
صفت کس کوهی قفا بستید

کتابخانه خاندان سلطنتی
خاندان خاندان سلطنتی

[illegible]

کاج خوشتر از کاج سیاه
نزدیک و دور بود از دیر

نصف

بوسه دل از بوسه دیگر
برین و برین قسمی میبارند

نصف

بخت و بخت از بخت دیگر
فراق و بخت از بخت دیگر
مرد و زن یکسانند
سیر و دیو یکسانند
مهر و مهر یکسانند
کرشمه و دیو یکسانند

مهر و مهر یکسانند

کرشمه و دیو یکسانند

نور و نور یکسانند
بهار و بهار یکسانند

کشمه و کشمه یکسانند
نور و نور یکسانند

چشمه و چشمه یکسانند
نور و نور یکسانند

تا چشمه و چشمه یکسانند
نور و نور یکسانند